

سنخ‌شناسی و اثرگان در سه شعر اخوان ثالث

نوشته محمدعلی شاکری یکتا

ابتدا می‌خواستم به تاسی از زنده‌یاد محمد مختاری، شاعر و محقق معاصر، نام این نوشته را از عنوانی برگزیدم که آن گشته‌ی جزمیت و تعصب کور، در کتاب ارزشمند خود «انسان در شعر معاصر» برای بحث و بررسی شعر مهدی اخوان ثالث «م. امید» برگزیده است، یعنی به جای عنوان «روح سیه‌پوش قبیله» که مصرعی است از شعر آواز چگوری عنوان «روح قبیله‌ی سیه‌پوش» را بر این مقاله بگذارم. اگرچه در ژرف‌شناسی این دو عنوان هیچ تفاوتی نیست اما این جابه‌جایی و اقصاف «سیه‌پوش» به «قبیله»، نه از سر یک تفنن که از یک باور و اعتقاد سرچشمه می‌گیرد. باور به استمرار اندوه‌بار هکی ملتی که سرخوش از شادمانه‌گی پندار و گفتار و کردار بوده است. مثل آسمان و آب و خاک سرزمین، شفاف و زلال و بکر. با تاریخی سرشار از زایش و رویش انسان بر خاک و اسطوره‌هایی پوشیده از ردپای انسان و ایزدان. ملتی که نخستین انسانش کیومرث، از جایگاهی ایزدانی برخاسته است.

این نوشته برگرفته از باور و نگاهی است، سخت به دنبال شادمانه‌گی روح ایرانی. روحی که روزها و سال‌ها و قرن‌ها، جز لبخندی تلخ بر لبان او چیزی باز نمانده است. اندوه‌بارتر این که خود، خواسته و ناخواسته در زدودن این شادمانه‌گی تن و روان سماجت دارد.

وقتی که ریشه و خاک توأمان سترون می‌شود، کجا باید دنباله‌ی آن «جوانه‌ی ارجمند» بود که از سرو کاشمر بر دمیده است؟ مگر نه این که خلیفه را همچنان حرص و آز تکه‌تکه کردن تنه‌ی تناور و شاخه‌ی پربار و سبزینه‌ی باستانی این سرو، بی‌تاب و بی‌قرار کرده است.

مگر نه این که دل و دست و دشنه در هماهنگی توطئه‌آمیز نابخردی و رزم‌افزار فریب و ریا به حمل قامت مثله شده‌ی این سرو، همگام و هم‌نوا

شده‌اند. و این درخت، چه جوانه‌ای داده است در سلطه‌ی شاهان زرینه‌پوش و سلاطین پشمینه‌پوش: ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاک‌های هرزگی مستورا

یک جوانه‌ی ارجمند از هیچ جاتان رست نتواند

ای گروهی برگ چرکین تار چرکین بود

یادگار خشکسالیهای گردآلود

هیچ بارانی شما را شست نتواند.

[پیوندها و باغ]

در شعر مهدی اخوان ثالث، حضور آشکار و شفاف تاسی، ما را تا نه توهای سرنوشت این سرزمین فرا می‌خواند. تاسی که در پیوسته‌گی و همزادی تاریخ بلافصل خویش، چه پس و چه پیش، انکارناپذیر است. چراکه پس از هر دوره‌ی بحران اجتماعی، شاعران و هنرمندان درد آشنا با مردمان خویش، انگار، چگالی درد و حرمان ملت خود می‌شوند و چکیده‌ی اندیشه‌ی پرسشگر آدم‌هایی که برای حرص و آز شاهان و خلیفه‌ها، حاکمان نو و کهنه، معیار و اندازه‌ای پیدانمی‌کنند.

تاس اجتماعی، زمانی بر جان جمع می‌افتد و مثل خوره رفتارهای اجتماعی ما را از هنجار باز می‌دارد که منش حاکمان، منش رجاله‌گی می‌شود و سیاست، خنجر دودم. آبدیده به زهر آبه‌ی جزمیت و جهالت. قبضه از استخوان قربانیان و دست، دست خون آلوده‌ی ظالمان بوربانشین و جاهلان کاخ‌نشین.

صدای شعر اخوان، به همین دلیل، بیشتر به

«چَمر» می‌ماند و ضرباهنگ شعرش «چَمریانه» که از پس تبه‌ها و کتل‌های لرستان سوگ قبیله‌ی سیه‌پوش را به ناله می‌سراید. اگرچه تبارش، خراسانی است و خراسان صفحه‌ای از غمنامه‌ی ایران زمین است با مشهد و طوس و نیشابور و تربت جام و... جای جایش... و اخوان ثالث اگرچه در هنروری و فن‌بیان شاعرانه‌اش، ترکیب، سبک خراسانی است در امتزاج بشکوه آن، با شعر نوپای نیمایی که از آمیزش آن درخت تنومند و این نهان

سبزینه‌پوش، شاخ و برگ برآمد که امروزه پس از چهار دهه‌ی پرتنش در این سرزمین، سنت نیمایی نام گرفته است با میوه‌هایی رنگ‌رنگ، خوش و گس و شیرین و تلخ. از همین روست که باز در شعر اخوان، صدای آخرین پوردستان را می‌شنویم و شیبه‌ی رخس و پیچش قهقهه‌ی شغاد در ژرفای چاه خبائث و خیانت، که زمانه، آخر شاهنامه است، و سال، سال ۱۳۳۵ خورشیدی. فضای سکوت خائشانه و گم شدن رقیب‌های ایرانی، پس پشت حادثه‌های سیاسی و چهره‌های نامرئی. شاعر را چه باک از مدعیان، که در وادی برهوت اندیشه، دیده‌ای تیزبین دارند و نگرنده به خاک بکر ما. نه برای آبادانی، که ریشه در این سرزمین ندارند این هزار چهره گان. اخوان، آن روزها، هر قطعه‌ای که می‌سرود، نگاه به همه‌ی تاریخ داشت. از گذشته‌های فرو مرده در اسطوره‌ها و افسانه‌ها و تاریخ‌ها. تا آینده‌ای که می‌دانست نظاره‌گر آن نخواهد بود.

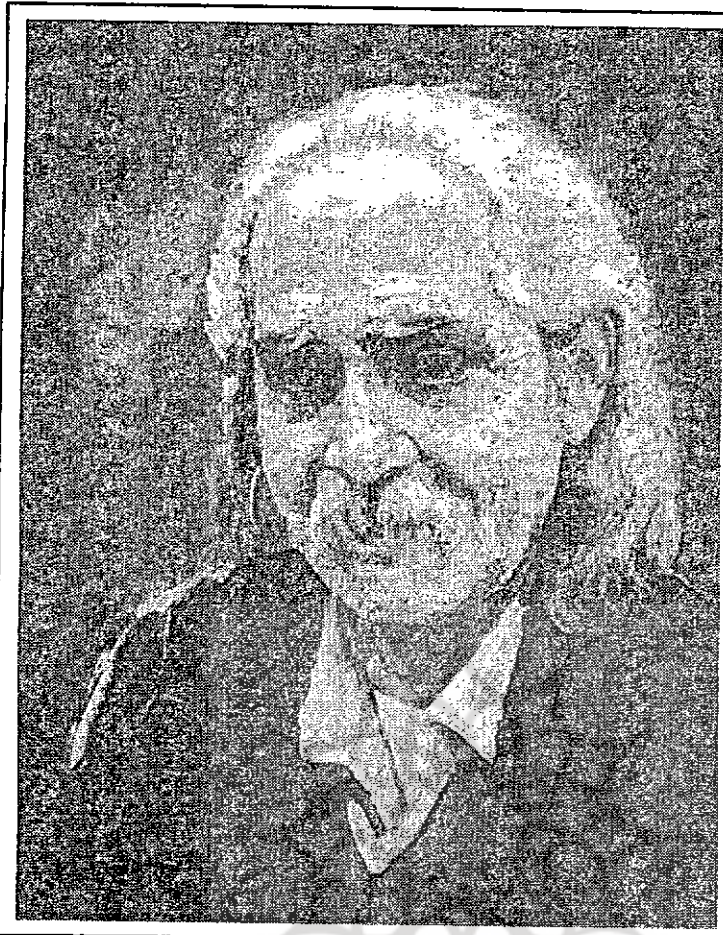
تاس اخوان، ریشه‌دار است و منطقی. نگاهی نگران به ماندگی و ایستایی اندیشه در سرزمینی آماج هجوم در تاریخی نه چندان بشکوه در سده‌های تهاجم بیگانگان از مقدونی و عرب و ترک و مغول و افغان و... و... و... شاعر نمی‌خواهد مدیحه‌سرای شکوهی باشد که مورخان ساخته‌اند و در عین باور به واقعیت‌های پنهان شده در تاریخ نو میدی‌اش، گاه نیش‌گزنده‌ای دارد:

نادری پیدا نخواهد شد دریغ

کاشکی اسکندری پیدا شود!

بذیبه‌ی است که هیچ انسان آگاه و درد‌آشنا، حاضر به پذیرش چنین ذلتی نیست و سرزمین را دستخوش تازش بیگانه نخواهد خواست. گرچه آرزوی او در پس‌دیش نادری دیگر نیز تأمل برانگیز است. چراکه اگر معیارهای نامبارک قهرمان پروری و کیش شخصیت را کنار بگذاریم، در خواهیم یافت که در عرصه‌ی تاریخ این سرزمین نادرها بسیاری‌اند، با شخصیتی دوگانه در یک سو،

اعتقادی
خویش، هنوز
نمی‌توانند
حضور دیگران
را تحمل کنند. و
بدون شک، این
همه
گره‌خوردگی
اجتماعی ما
ناشی از همین
بیش بسته،
تنگ و
غیراصولی
است. بنا
احساس خطر از
همین جزم
گرایی‌هاست که
شاعران
معاصر،
همچون
بسیاری از
دوره‌های
دیگر در نوعی
راز آلودی و



شجاعت و توانایی بیرون راندن بیگانگان نهفته است و آن روح سازماندهی و فرماندهی و گاه در دیگر سو، حاکمیت نابخردی درون، کار آنان را به جنون فرزندکشی و نسل‌کشی می‌کشاند و خود به زخم تبر از پای در می‌افتند که در واقع تبر، ابزار سلطه‌ی نفس و استیلا‌ی قدرتمداری آنان است:

... ای بسا شه را که کشته تراو

و اسکندر، نمادی از تهاجم بیگانه است. دز افسانه و تاریخ، آمیزه‌ای از خردورزی غرب باستانی و آموخته‌هایی از حکمت و فلسفه‌ی یونان باستان که به انگیزه‌های جهانگیری آلوده می‌شود. اخوان با مهارتی خاص شخصیت‌های اسطوره‌ای و تاریخی را به کار می‌گیرد و پیش از هر چیز دیگر، مشتاق در بازآفرینی اسطوره‌های شاهنامه، در قالبی نو و نگاهی تازه‌تر. و این، دوگانگی در آرمانگرایی وی را در همه‌ی محورهای افقی و عمودی شعر در واقع با خویشتن خویش درگیر می‌کند. به قول زنده‌یاد محمد مختاری:

«زیستن میان ده قرن فاصله فرهنگی، معلق بودن میان دو ذهنیت تاریخی ناهمزمان و نامنتطب برهم، گیج خوردن میان گذشته و اکنون، که ورطه‌ای عمیق آن دو را از هم جدا کرده است.»

اخوان در نگرش به تاریخ سرزمین، گاه دچار خطای تشخیص زاویه‌ی دیدگاه می‌شود و احساس شفاف و زلال و شاعرانه‌اش جای قضاوت درباره‌ی واقعیت‌ها را می‌پوشاند. در عین حال سعی می‌کند در همین دیدگاه نیز شیدایی و باستانگرایی‌اش را پنهان نکند. مثلاً در زیرنویس بند ۱۱ از شعر زیبای چاوشی در ذکر دوستانه‌اش از یاری که عزم فرنگ کرده است، به نکته‌ای اشاره می‌کند که جای تأمل دارد:

«... سابقاً اعراب مغزها و هوشها و اندیشه‌های بزرگ و گرانمایه ما را می‌دزدیدند (به گواهی تاریخ عالیترین آثار فکر و فرهنگ عربی و اسلامی را، بلندترین ابیات دیوان مفاخر عرب را ایرانیان به وجود آوردند) و زمانی مفلوها و حال فرنگها به غارت و غنیمت می‌برند، ایدریغ...»

البته در آن سالهای نومییدی و یأس حاصل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و فروکش کردن فریادهای مردم و شاهد دوگانگی شخصیت جامعه‌ای بودن که رهبران ملی خود را تنها می‌گذارد و در یک سردرگمی سیاسی تن به پذیرش سلطه‌ی دوباره‌ی

جباریت می‌دهد، احساس شاعر بزرگ ما در نفرت از عرب و مغول و فرنگیان، احساسی ستودنی است. اما در تحلیل جامعه‌شناسانه‌ی مسئله، وضع به منوال دیگری باید بررسی و تجزیه و تحلیل شود که جای آن در این نوشته نیست ولی به یک اشاره‌ی کوتاه باید به یاد داشته باشیم که عظمت و شکوه تمدن اسلامی که امپراتوران (بگو خلفای) عرب دیروز و امروز بدان فخر می‌فروشد مدیون دو ملت غیرعرب تبار است، ایران و مصر. درباره‌ی مغولان اما وضع کاملاً متفاوت است. این بیابان‌گردان خوتریز اصولاً تفکری نداشتند که بخواهند مغزهای توانمند دیگران را بدزدند بلکه دقیقاً به عکس، آنان بودند که مقلوب ایرانیان شدند و به آیین مادر آمدند و امروزه روز هم اصولاً این‌گونه اصطلاحات، مفهوم و معنایی کاملاً متفاوت با ۴۳ سال پیش دارد. (سال سرودن چاوشی ۱۳۳۵ است).

نگاه خاکستری

در شعر معاصر ایران، گرایش سیاسی و یا فلسفی شاعران همواره زیر ذره‌بین کسانی بوده است که به خاطر غوطه خوردن در فضای جزمیت

رازگویی غوطه‌ور می‌شوند. اخوان هم از این هراس به دور نبود و این یأس جاری، این نگاه خاکستری به جامعه و محیط است که نسخ و جنس واژه‌های او را با آثار شاعران هم‌عصرانش که نسل اول شاعران نیمایی را تشکیل می‌دهند کاملاً متمایز می‌کند و اگر از دیدگاه یک نقاش به تابلوهایی که این شاعران از جنس کلام آفریده‌اند به شعر اخوان نگاه کنیم، ترکیب رنگ و به اصطلاح کمپوزیسیون و هارمونی رنگ در آثار او ما را کاملاً مبهوت خواهد کرد.

او در تصویرسازی خلاقانه‌ی رنج اجدادی خود، مصالحی را به کار گرفته است که اگر از میان قطعات مختلف هر شعر بیرون کشیده شوند و در کنار هم قرار گیرند، روح عصیان زده‌ی انسانی را تصویر می‌کنند که لحظه به لحظه‌ی زندگی‌اش در نگرانی آشیانه‌ی خود، سپری شده است و حسرت زمانی‌هایی را می‌خورد که در خاطره‌ی اجدادی‌اش نهفته‌اند. زمان‌هایی گم شده در تاریخ و متجلی در آداب و رسوم دگرگون شده‌ی مردم ما. مردمی که شاعر، دوستانشان دارد. و مرثیه‌سرایبی او از همین عشق سرچشمه گرفته است. حال فرقی نمی‌کند بر کرده‌ی این ملت بزرگ، و گستره‌ی غبارآلود این

خاک کویری بی باران، چه کسی (ترک - تازی) کند.
نادر و یا اسکندر؟

قصه است این، قصه، آری قصه‌ی درد است
شعر نیست

این عیار مهر و کین و مرد و نامردست
بی عیار شعر محض و خوب و خالی نیست
- هیچ - همچون بوج - عالی نیست
این گلیم تیره بختی هاست
خیس خون داغ سهراب و سیاوش هاست
روکش تابوت تختی هاست.

[اخوان هشتم]

■ ■ ■

سنخ‌شناسی واژگان در سه شعر کتیبه - آواز
چگوری - چاوشی

شعر اخوان به دلیل ویژه گی موسیقایی اش و نیز نظام فکری شاعر، شعری است قابل تأمل. اگرچه برخلاف پندار برخی از سنت‌گرایان که به دلیل سلطه‌ی روحیه‌ی محافظه‌کاری از ورود به فضای ذهن و زبان شاعران معاصر می‌ترسند و ترس آنان نیز شاید به این دلیل باشد که حضور در چنین فضاهایی سخت مخل منش مکتب‌خانه‌ای آن‌هاست و ممکن است انسبوه عظیمی از محفوظاتشان را برای خودشان بی‌ارزش جلوه دهد، نسل امروز به دلیل شناوری و سیالی اندیشه‌ی نوگرایی خود، تجربه‌هایی را از سر می‌گذراند و این شجاعت را دارد که با حضور در دنیاهای ناشناخته‌ی ذهنیت شاعران امروز، از تجربه‌های آنان در کشف دنیاهای نو و ذهنیت‌های تازه‌تر بهره‌جوید.

هم از این روست که شعر اخوان هم در حیطه‌ی نقد ساختاری و هم نقد محتوایی قابل تأمل است. و طبیعی است که نظام فکری ما وقتی قابل انتقال است که زبان ویژه‌ی خود را یافته باشد.

در نظام فکری و فلسفی او، همان‌گونه که اشاره شد، نوعی بدبینی حاکم است. این بدبینی شدیداً با مهرورزی به ریشه‌های کهن تمدن ایران زمین در هم می‌آمیزد و از او انسانی می‌سازد با دوگانگی احساس در برخورد با جهان بیرون و درون. جهان درون، اشباع شده است از آرمانگرایی و شیدایی و شیفتگی به آرمانشهری که تنها در تاریخ حضور دارد و نفرت از فرهنگی که او احساس می‌کند از آن وی نیست و اگر هست دستخوش انحراف شده است و به فرهنگ ایستاماتم زده و غیر قابل انطباق با شرایط امروز جهان تبدیل شده است. اما مرزی به وسعت رودخانه‌ای عریض بینش او و آن خودنمایی و فخر فروشی ابلهانه‌ای که حاکمان آن

روزگار در برخورد با تمدن ایران داشتند کشیده شده است. باستانگرایی او از نوع دیگری است، او در اسطوره‌های ملی، تجلی و شکوه گذشته را احساس می‌کند. و در عین حال از این آگاهی و بینش درست برخوردار است که عظمت نظام حکومتی پیش از اسلام در ایران، که از آن سخن می‌گویند، نیز، دستخوش تعصبات کور دین‌مدارانی است که تحمل پذیرش مزدکیان را هم ندارند. از این رو حساب خویش را با خودکامگان تاریخ جدا کرده است. اسطوره‌های ملی، بر جان و روح او تأثیر گذاشته‌اند. عشق او به ایران و رگه‌های باستانی این عشق، سرچشمه‌اش در جغرافیای فلاتی است که همواره مردمانش، در دورترین مرحله از خردورزی حاکمان، زندگی و تلاش کرده‌اند. از این رو متاعی که اخوان با شعر خود به فرهنگ این سرزمین هدیه کرده است خمیرمایه‌ای در همین خاک دارد:

**اخوان در تصویرسازی
خلاقانه‌ی رنج اجدادی
خود مصالحنی را به کار
گرفته است که اگر از
میان قطعات مختلف هر
شعر بیرون کشیده شوند
و کنار هم قرار گیرند،
روح عریان زده‌ی
انسانی را تصویر می‌کنند
که حسرت زمان‌هایی را
می‌خورد که در خاطره‌ی
اجدادی اش نهفته‌اند.**

آن کس که ز شهر آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است.

نگاه به نمادهای باستانی وطن، از زاویه‌ای دور
از جزمیت دو سویه، یعنی جزمیت مبتنی بر دیدگاه

قشری و نفی همه‌ی دستاوردهای تمدنی و انحصار آن به خود از یک سو و هم‌چنین دور از جزمیت ناشی از ملی‌گرایی افراطی از دیگر سوی می‌تواند بینش تازه به اندیشه‌ی ما ببخشد. هم از این رو می‌توان گفت، هیچ بنایی، سنگی و ستونی مثلاً به اعتبار شلاق خشایارشا و یا زنجیر افسانه‌ای و دروغ عدل نوشیروان معنا نمی‌شود. خاطره‌ی نقش‌ها و خطوط حک شده در دل سنگ‌ها و الواح ایرانی، دقیقاً خاطره‌ی صدای باستانی اجداد ماست که کشف رمز آنها توانسته است ما را به آن نظام حکومتی، آن مدیریت خردمندانه و آن تشکیلات جامعه‌ی مدنی هدایت کند که بدون تردید هم‌نوا و هم‌صدا با شکوه تمدن اسلامی که ما ایرانیان بانیان آن بوده‌ایم، مجموعه‌ای واحد به نام تمدن ایرانی فراهم آورده است و گر نه حکومت‌ها جز در این مجموعه تمدنی و جز در تسلسل همین تاریخ که مردم ما تنها حاکمان و صاحبان اصلی آنند معنا و مفهوم نخواهد داشت.

به هر حال در شعر اخوان و هر شاعری که ریشه در این آب و خاک دارد و امروزه روز می‌خواهد در جهان بدون مرز اندیشه و تکنولوژی ارتباطات حرف خود را بزند، مفهوم وطن، مفهومی آیینی نیست. و بهره‌گیری از اسطوره‌ها و افسانه‌ها و تاریخ سرزمین در واقع حضور در کلیت تمدن بشری معنا می‌دهد.

روح آزوده و ناباور اخوان، با چنین نگرشی است که در بهره‌گیری از واژه‌ها به صورتی بازتاب پیدا می‌کند که امروز به واقعیت آزوده گی او معنایی دیگر بخشیده است. در این نوشته سه قطعه از اشعار معروف او را از دیدگاه سنخ‌شناسی واژگان بررسی می‌کنیم.

۱- کتیبه

کتیبه، اما در سکوتی شگفت آفریده شده است. مانده گاری سه عنصر اصلی شعر یعنی تخته سنگ، انسان و زنجیر در کنار یکدیگر. پیوسته گی این سه عنصر در ذات و معنای خود، آمیخته گی نهادینه شده‌ای با یکدیگر دارند که همه نشانه‌ای از آمیزش این عناصر است. کاربرد «افتاده» برای تخته سنگ و «نشسته» برای انسان. و پیوسته گی انسان‌ها به یکدیگر با زنجیر که نمادی از انقیاد و اسارت است.

این شبکه‌ی واژگانی در ذهن و زبان شاعر به گونه‌ای پرورش می‌یابد که با تأثیرپذیری از عناصر یا برجای اجتماعی و آن خوروی باستانی

سرچشمه گرفته است.؟

اما پیر، عین کمال یافته گی است. خرد محض انسان است خردی که فقدانش در ساختارهای دور از احساس ناپخته و خام از یک سو و بیگانه با تمصب و خشک مغزی مشرعه‌انه از دیگر سوی، به اندوه‌بارگی اجتماعی ما دامن زده است. و برعکس، اگر در بوته‌ی تحلیل محتوایی خود قرار بگیرد، معنای تازه و تری را از زندگی، در پیش روی ما خواهد گذاشت.

اخوان به دلیل تمایل درونی به نوگرایی از یک سو، و انقیاد در تفکر باستانگرایی از دیگر سوی و با بهره‌گیری از اسطوره‌های کهن، درمندی انسان امروز را که در وسوسه‌ی گسستن از زنجیرهای کهنه، بندی زنجیرهای نو و گران‌تری می‌شود، به تصویر می‌کشد. و تکرار این زنجیر، رازی است که دور باطل و تسلسل دردمندان‌ای را فراروی ما می‌گذارد:

کسی راز مرا داند که ازین رو به آن رویم بگرداند.

و شعر کتیبه، بازگویی همین تکرار است. راز آلودی زندگی ما و نویدی شاعری که در وسوسه‌ی

اخوان در کتیبه دیدگاهی را نقش می‌زند که در آن، انسان، فقط در پذیرش و تسلیم تقدیر خویش با دیگران مشترک است. آن هم در انقیاد و وابسته‌گی. اسارت و بردگی. این اندیشه‌ی تقدیرگرایی محض، چیزی نیست که در یک برهه‌ی خاص اجتماعی بر ما مستولی شود. راز گونه‌گی سنگ - نماد طبیعت - با نقشی از دست نوشته‌ی انسان بر آن - و زنجیر، سنگین و سخت مثل سرنوشت جمعی که در گذار هستی همه‌ی امیدها را از دست داده‌اند. آیا این زنجیر نماد همان تفکر بسته و کهنه‌ای نیست که میلغان آن در تمام طول تاریخ در ذهن و زبان ما القا کرده‌اند؟ و تنها در سخت‌ترین لحظه‌هاست که پیر آگاه دل، با اشاره به عنصر همسرشت طبیعت، اثر انگشت‌ها را بر این تخته سنگ می‌نماید:

«فتاده تخت سنگ آن سوی و ز پیشینان پیری

بر او رازی نوشته است، هرکس طاق، هرکس جفت» ... و پیر شایسته‌ترین واژه است در این شعر و

در نظام فکری شاعر، همسویی با فرهنگ ایرانی دارد، در اسطوره و در عرفان. این پیر نماد دانایی

است و کهنسالی که پایانه زندگی است. گرایش به پیر در اسطوره‌های ایرانی، سخت نمود خود را در زال و رستم می‌نمایاند. در عرفان ایرانی - اسلامی - مرشد و مراد می‌شود. سرشار از آگاهی باطن و حضور قلبی - اگرچه عرفا، در همه‌ی ادوار عقل را به سخره گرفته‌اند و اشراق درون را راه رسیدن به حق مطلوب خویش فراروی ما گذارده‌اند. و این، با ساختار تفکر امروز بشر مغایرت دارد. چراکه خرد، سرچشمه‌ی همه‌ی فضیلت‌های درون و بیرون آدمی است. چنین پوششی در عرفان ماکه پیر و مراد و مرشد، بر خلاف پسیر اسطوره‌ها که در شاهنامه همواره راهگشا و مشکل‌گشای ایرانیان است به راستی از چه منبعی

افتاده بر روح انسان سازگار باشد. لذا در کتیبه سه عنصر اصلی کلام یعنی فعل، اسم و صفت نقش تعیین‌کننده دارند و در بافت محورهای افقی و عمودی شعر به گونه‌ای متجلی شده‌اند که رنگ، ترکیب‌بندی و جنس هر کدام در کنار یکدیگر، در فضا سازی صحنه‌ی تراژدی انسانی شعر کمک می‌کنند.

ویژه‌گی این عناصر زمانی آشکار می‌شود که ما فعل‌های کلیدی را از متن شعر استخراج کنیم و با در کنار هم چیدن آنها و با توجه به احساسی که از تشکیل این شبکه‌ی مصدری به ما دست می‌دهد به ذهنیت شاعر نفوذ کنیم:

افتادن [فتاده] - نشستن [نشسته] - کشیدن [می‌کشید] - توانستن [استفاده فعل مرکب] - خزیدن [می‌توانستن خزیدن] - پرسیدن [وجه منفی نرسیدیم] - حفتن [می‌خفت] - ایستادن [ایستاده] - ورم کردن [ورم می‌کرد] - خاریدن [می‌خارید] - گریه کردن [گریه کردیم].

در بندهای ۴ و ۵ شعر، بافت و جنس واژه‌ها تغییر می‌کند و افعال در هاله‌ای از امیدواری و شادمانه‌گی شکل می‌گیرند. انگار ذهن شاعر، همراه انسان‌هایی که در زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند، در رمز و رازی درونی و ناخودآگاهی که سرمنشأ امیدواری‌های آدمی است، می‌خواهد ما را از آن فضای یأس آلود دور سازد. از همین جاست که شعر، مخاطب را به شاعر پیوند می‌دهد و هر دو همراه زنجیریان به سوی تخت‌سنگ حرکت می‌کنند:

درود گفتن [به جهد ما درودی گفت] - بالا رفتن [بالا رفت] - ستردن [سترده = پاک کرد] - خواندن [خواند]

و باز افول امیدها در چرخش معنایی فعل‌ها: تر کردن [ترکرد = لیش را با زبان ترکرد] - ساکت ماندن [نگاهی کرد و ساکت ماند] - خیره ماندن [خیره ماند] - مردن [زیانش مرد] - ریودن [ریوده بود] - خروشیدن [خروشید] - نگاه کردن [ساکت نگاه می‌کرد] - فرود آمدن [فرود آمد] - پنداشتن [پنداشت] - گرفتن [گرفتیمش] - نشاندن [نشاندیمش] - لعنت کردن [لعنت کرد]

و پایان این شبکه‌ی افعال به گونه‌ای با آغاز شعر پیوند پیدا می‌کند:

شروع: فتاده تخت سنگ آن سوی تری...

و ما این سو نشسته، خسته انبوهی.

پسایان بندی: نشستیم و به مهتاب و شب روشن نگه کردیم.



www
E-mail
FTP, TeInet
Real Audio / Video

اینترنِت
ایرانسیستم

بست الکترونیک
sales@iransystem.com

تلفن: ۰۵۲۵۱۵۲۸-۲۲
فکس: ۲۲۲۲۹۵۳

گسستن از قیود کهنه‌ی اجتماعی و - فکری،
زیسانی ترازه‌تر را به کار می‌گیرد. زبانی
که تنها به تکرار دعای نامفهوم عادت
کرده است. دعایی نوشته بر تعویذ رنگ و رو
رفته‌ی سنت‌ها:

و ما بالذتی بیگانه این راز غبار آلود را
مثل دعایی زیر لب تکرار می‌کردیم.

□□□

آواز چگوری:

شاید هنوز باشند سالخوردگانی که در خطه‌ی
خراسان، سر راه بجنورد به شیروان، تصویری
غبار آلود از جاده‌ای پیچ‌پیچ را در ذهن داشته باشند.
به بازگفت دوستی، زمانی پیرمردی، در هجران
شش جوان خود که به فرمان خان بجنورد در برابر
چشم پدر تیرباران شده بودند، در کنار آن جاده
می‌نشست و در زیر سایه‌بانی از گیاهان خشک،
چگور می‌نواخت و سرتاسر دشت و کوه را از این
ترانه لبریز می‌کرد:

شو تا به شوگیر، ای خدا، بر کوهسارون
می‌باره بارون، ای خدا، می‌باره بارون
از خان خاتان، ای خدا، دل زار زارون
آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم
شش تا جوونم ای خدا، شد تیربارون.

راوی هم از کسم و کیف این قصه چیزی
نمی‌دانست، اما شرح کوتاه ماجرا را از زبان مردمان
بومی شنیده بود. در اثبات درستی و یا نادرستی آن
هم اصراری نیست. اما تعجب است که چرا مرحوم
اخوان در نوشته‌ها و گفته‌های خود اشاره‌ای به این
مسئله نکرده است. به هر حال این امر، به خودی
خود مهم نیست. مهم این است که تأثیرگذاری این
گونه ترانه‌ها در شعر شاعران، از دیرباز نشانه‌ی
حضور اینان در میانه‌ی مردم است و نگسستن الفت
و پیوندی است که مردم این سرزمین با شاعران
درد آشنای خود دارند. و یکی از عوامل ماندگاری
شعر شاعرانی چون اخوان ثالث در میان مردم ما،
لااقل بسخس فرهیخته‌ای از مردم، همین
پیوندهاست. وگرنه در انبوه بی‌شمار نام‌هایی که
عنوان شاعر را یدک می‌کنند و یا به برکت
ارتباطات دوستانه در مجله‌ای و روزنامه‌ای برای
خود دفتر و دستکی باز کرده‌اند و یک تن را
نمی‌بینی که شعرش زمزمه‌ی لب و حدیث دل باشد.
«آواز چگوری» حدیث غربت و تنهایی
موسیقی ایرانی است، در ذهن و زبان اخوان،
پرسیانی دل و پنجه و ساز است. نغمه‌ی

باستانگرایی

اقوان از نوع

دیگری است، او

در اسطوره‌های

ملی تجلی و

شکوه گذشته را

احساس می‌کند

شوربختی‌های درون و خاموشی‌های همواره‌ای که
در هنر این سرزمین خود هزار سخن دارد. و دریغ
که این موسیقی هنوز هم در چنبره‌ی تهمت حرامی
بودن خود، بغض گرفته‌ی مردمی شده است که حتی
در شادمانه‌ترین ترانه‌ها و نغمه‌ها
نتوانسته ضمیر لطیف، انسانی و پاک خود
را برای بسیاری تفهیم کنند و خود را
آن‌گونه شایسته‌ی شادمانه‌گی باستانی این ملت
است، از اندوه‌بارگی رها سازد.

در شعر آواز چگوری، خیال‌بندی شاعر، در
هاله‌ای از شیفته‌گی موسیقایی جلوه گراست. در سه
پرده، به توصیف، واگویی پایان‌بندی می‌رسد.
آواز چگور همان تعبیر روح سه‌پوش قبیله
است در سیم دوتسار و ضربیه‌ی انگشتان
مردمان تربت‌جام.

در این شعر، واژه‌ها در ساختار موسیقایی خود
می‌درخشند و لذت درک هنری خواننده‌ی شعر که
مخاطب شاعر هم هست به درستی القا می‌شوند.
فضاسازی شعر به گونه‌ای طراحی شده است که
امواج زیر و بم ساز و بازتاب صور خیال شاعرانه،
ارواح تبعیدی، یعنی ارواح قربانیان جوانی را در
ذهن شاعر تداعی می‌کند، که تمثیلی دیگر از تاریخ
مردم این سرزمین اند:

من خوب می‌دیدم گروهی خسته از ارواح تبعیدی
در تیرگی، آرام از سویی به سویی راه می‌رفتند.

شب / افسون / خسته / ارواح / تبعیدی /
تیرگی / خستگی / خاموش / غمگین / فرسوده /
شرم / بی‌حاصل / مبعوث / رنج / اسارت / رنجور /
سیه / ...

شبکه‌ی معنایی این واژگان، ایا ما را به سمت
و سوی احساسی نمی‌کشاند که شاعر، با تأثیر از
محیط پیرامونی خویش، آن احساس را پرورش
داده است و در قالبی از عروض نیمایی آواز،
چگوری را سروده است؟

بس کن خدا را ای چگوری، بس!
ساز تو وحشتناک و غمگین است

هر پنجه کاناچا می‌خرامانی

بر پرده‌های آشنا با درد

گویی که چنگم در جگر می‌افکنی، این است،
که م، تاب و آرام شنیدن نیست.

۳- چاوشی

شوق سفر، در اندیشه‌ی انسان وامانده در
جامعه‌ی استبداد زده الزام‌گریز از واقعیت نیست،
اما می‌تواند به شوق رهایی از رخساره‌هایی معنا
شود که لبخندی از ریا دارند و چشمانی از ناخردی
و در جمجمه‌هاشان دنیایی مرموز از ماندگاری.
شوق سفر، می‌تواند رهایی از تنش‌های درون باشد.
و این راه و رسم همه‌ی کسانی است که مانده‌گاری را
در تن و در روان و در اندیشه، جز پسویدن و بسو
گرفتن به چیز دیگری معنا نمی‌کنند.

چاوشی، پیام مسافر است. رسم رفتن و پرورده
شدن و بازگشتن به خویشتن خویش است. تجربه و
اعلام حضوری تازه است در موطن خویش. اما،
چاوشی اخوان از بازگشت سخن ندارد. شاعر، به
دلیل درونمایه‌ی ناآرام و روح جستجوگر،
می‌خواهد تا از این سکون و ایستایی بگریزد.
دلتنگی از فضای اجتماعی، در چاوشی به گونه‌ای
بازگو می‌شود که خواننده - مخاطب - را خواه ناخواه
به همراهی و همسرایی بر می‌انگیزاند. و نشانی از
آرمانشهری است که در یک نقطه‌ی جغرافیایی
آرمانی ساخته نشده است.

این گریز و شوق سفر، از بیرون و درون،
زاییده‌ی تنفس در هوای آلوده و خفه‌کننده‌ای است
که در آن کرامت انسان زیر فشار عصبیت‌های کور
پایمال می‌شود. هوایی که در آن اندیشه و احساس
اگر به اعتراض خفقان دم بر زنند، در مظان
سخت‌ترین اتهامات، زنده به گور خواهند شد.
درسرایش چاوشی هم نبایست فراموش کرد که
دوسالی از بگیر و بندهای سیاسی در نظام کودتای

نابخردی تاریخی، در اثبات حقانیت خرد و دانش و آگاهی اجتماعی می‌کوشد.

چاوشی سخت، تنیده در ناامیدی و یأس سروده شده است. در پانزده بند این شعر، تنها هنگامی، آن تمنای شادمانه گی آرمانگرایانه، ظاهر می‌شود که شاعر می‌خواهد خویش از حلقه‌های تسودرتوی جامعه‌ای متمصب، سرخورده از کشمکش‌های سیاسی و طبقاتی دورنگار دارد. اما این درخواست اجابت نمی‌شود و پایان شعر با بی‌فرجامی یأس آلوده‌تری بسته می‌شود.

من اینجا بس دلم تنگ است.

بیاره توشه برداریم

قدم در راه بی‌فرجام بگذاریم.

و فرجام، آیا می‌تواند جز پذیرش رهایی از سرزمینی باشد که جباریت در آن، مثل خون در رگ و پی ما جاری است و شاعران هیچ‌گاه آزادی را در آن تجربه نکرده‌اند؟

تیرماه ۱۳۷۸



برای شاعر، چندان هم شناخته شده نیست. او در تضادی ذهنی، واقعیت‌های تاریخی راه آگاهانه یا ناآگاهانه پرده پوشی می‌کند. سنخ‌شناسی وازگان در چاوشی ما را به ژرفاهای اندیشه‌ای راهنمایی می‌کند که از احساس گنگ و ناشناخته‌ی یک شکست، آزرده است. شکستی که ریشه در غلبه‌ی تفکرات قبیله‌ای بر مدنیت یک تمدن دارد. تا کجا این احساس شاعرانه برای مخاطبان وی پذیرفتنی است خود جای سخن دارد. اما تنفس در فضای خسته و ملول سالهای سی و دو به بعد چنان بر روح شاعر مستولی شده است که، بی‌محابا و بدون در غلتیدن در اندیشه‌ی رسمی حاکمیت جبار، باستانگرایی آرمانی خود را پنهان نمی‌کند. او می‌خواهد خود را در چشمه‌های زلال و فضاهای سرسبزی رها کند که به اصطلاح از باغهای آن گل‌های کاغذی نمی‌روید. و این، نوعی برخوردار غیراصولی با زندگی شهری است. چرا که در همین فضای وهم آلود و استبداد زده است که روح و اندیشه‌ی انسان آزاده صیقل می‌بیند و در برخورد با

۲۸ مرداد ۳۲ می‌گذرد، نهضت ملی دکتر محمد مصدق، سخت سرکوب شده است. همه‌ی اندیشمندان مبارز و به اصطلاح امروز دگراندیشان آماج دستگیری و شکنجه و شلاق‌اند. تیرهای اعدام، از هم آمیخته گی خون قربانیان، سرخ است و زندان‌ها و زندان‌بانان سخت سرگرم بازجویی و ردیابی مبارزان. طبیعی است که ذهن شاعر نمی‌تواند در شادمانه گی و شغف رجاله‌ها و مرتجعانی که از سقوط مصدق شکرگزارند، هم صدا باشد و لحظه‌هایی را از یاد ببرد که وطن از عفوت بیماری استبداد فردی هیأت حاکمه می‌سوزد و شاعر، خواستار حضور در سرزمینی است دیگر و سخت دل‌تنگ این فضا:

من اینجا بس دلم تنگ است

و هر سازی که می‌بینم بد آهنگ است

بیاره توشه برداریم

قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم

ببینم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است؟

او در آرزوی زندگی در آرمانشهری است که گرچه در گذشته‌های این سرزمین ریشه دارد اما

هژده به علاقمندان شماره های قبلی

گزارش

تعدادی از دوره های ماهنامه گزارش صحافی شده با جاد زرکوب آماده توزیع می باشد.

مقتاضیان با پرداخت ۴۰ هزار ریال برای هر دوره، در وجه ماهنامه گزارش به حساب جاری ۱۸۸۸/۱۰ بانک صادرات، کد ۷۹۰ تهران و ارسال قبض آن همراه با نکر دوره های درخواستی و نشانی کامل خود دوره ها را دریافت نمایند.

توجه: دوره سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم موجود است.

GHODS GASHT

Tour & Travel Agency

8740099

8752545

Tel: 8753060

8758535

8759860

Fax: 8755655

Tel: Code 009821



آژانس هواپیمایی قدس گشت

Add: No. 296

Dr. Beheshti Ave., Mir Emad

Tehran - IRAN

